

احتمال افزایش تعداد نمایندگان مجلس

حداد عادل:

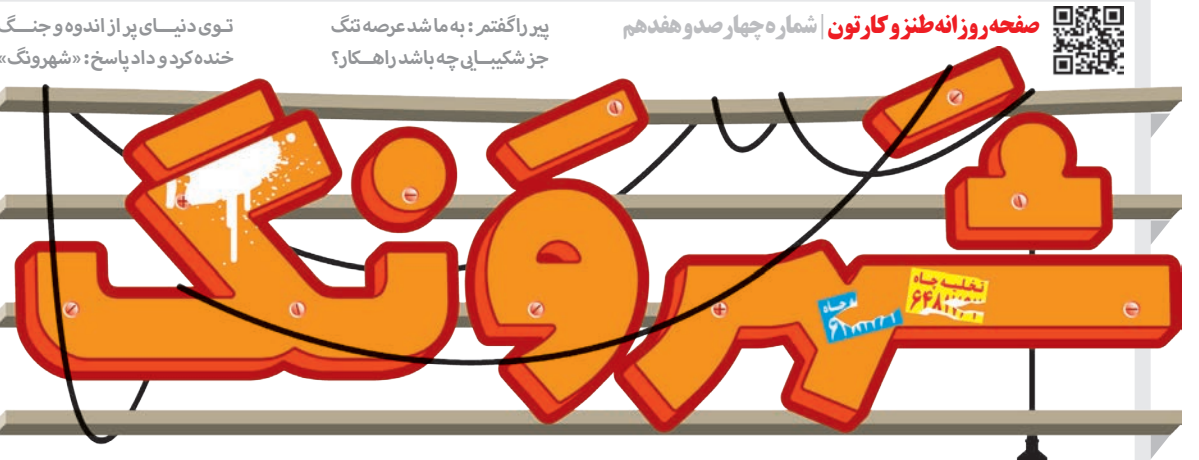
تعداد شون n هم بشه
باز ما از n+1 شروع
میشیم!

کوچک زاده:

حداقل برابرش کنین
که ما هم
بتونیم بیایم!



احمد رضا کاظمی



مدیر عامل برج میلاد: این جا باید لاکچری باشد و جای قلیان کش ها نیست!

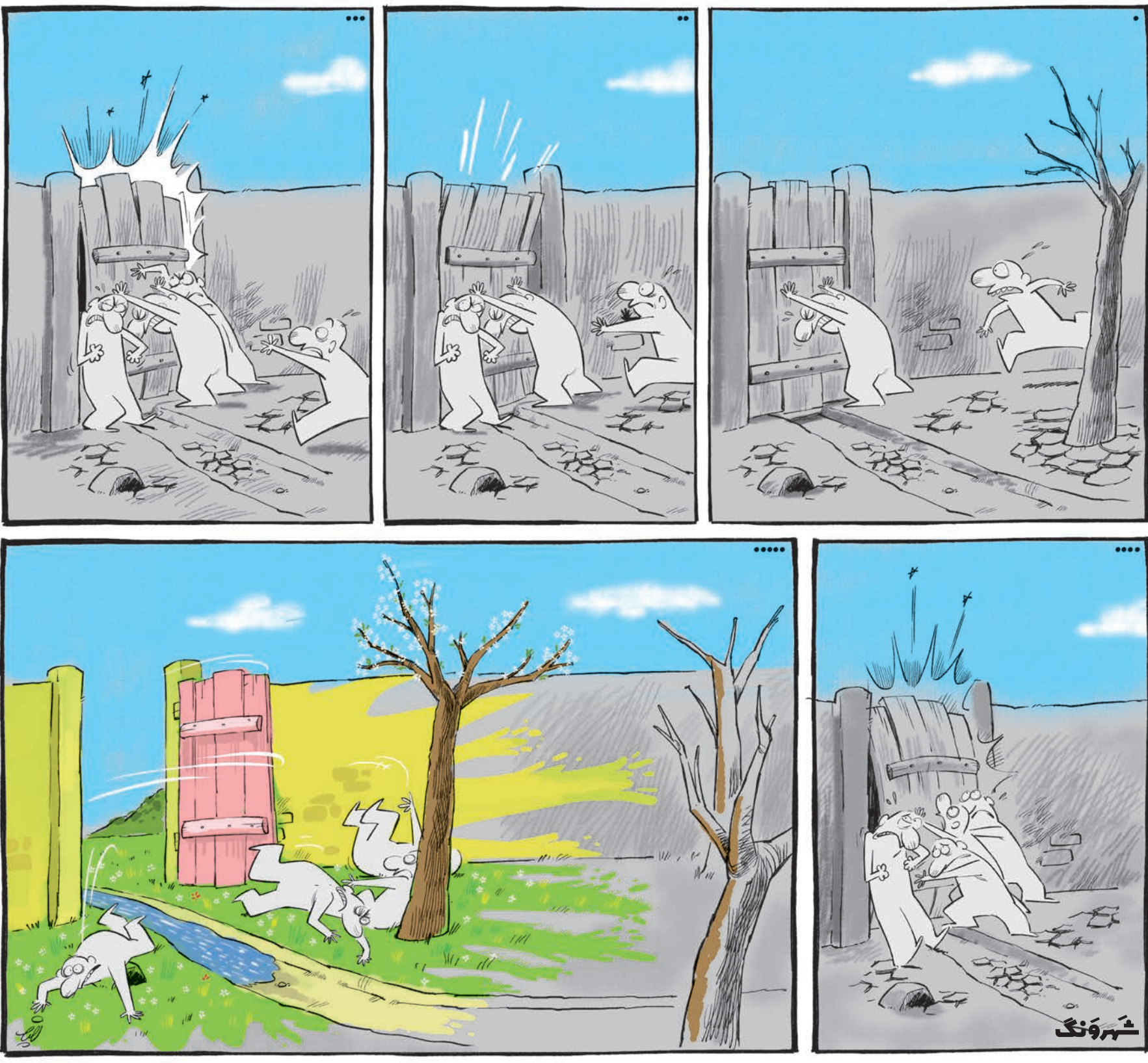
برج میلارد!

مردم خیابان انقلاب: ما همون آزادی قدیمون رو می خواهیم! | صنف کفتر بازها: برج میلاد رو اجاره بدید به ما!
صنف لاکچری ها: برج میلاد شبیه وافوره، جای قلیون کش ها نیست! | شهر ونگ: کی به کیه؟ و رود بانوان رو هم ممنوع کنید!
#خرج_که_از_جیب_مردم_بود_برج_میلاد_ساختن_آسان_بود_#کاخ_میلاد_#شهر ونگ



نعیم تدین | کارتونیسٹ | naeemator@gmail.com

تماشاخانه



گمشدگان

ایزودیک: زنده باد مصدق

شهرام شهیدی

طنز نویس
shahram_shahidi@yahoo.com

در تحریریه ولولهای برپا شد. همگی چند بار خبر را خواندند. «طبق تصمیم کمیته ناظر بر شورای شهر تهران، خیابان کارگر شمالی به نام خیابان دکتر مصدق تغییر نام خواهد داد.»

دبیر طنز گفت: حتما تا شب اسمش عوض می شود. این بنده خدا زنده که بود و برو و بیایی داشت صبح تو چشمش نگاه می کردند و می گفتند «زنده باد مصدق» و شب جمع می شدند توی ساندویچ فروشی موسیو و بعد از این که مار تادلای مسوطلی به بدن می زدند، فریاد کمان می پریدند تو خیابان و می گفتند «هرگ بر مصدق». حالا ببین الان که دستش از دنیا کوتاه شده باهانش چه بکنند. یک شب هم این خیابان دوام نمی آورد.

صفحا را گفت: چی باید دوام بیاورد؟ هنوز که نه به دار است و نه به بار. تازه در کمیته تصویب شده، بعد کمیته می فرستد برای شورای شهر، شورا دو ماه بررسی اش می کند و بعد از جاعش می دهد به کمیته نظارت. کمیته نظارت بعد چند ماه می فرستد برای شورای حل اختلاف آن شورا موضوع را ارجاع می دهد به خانه کارگر. خانه کارگر بعد از سه ماه می گوید در حیطه وظایف من نیست و خلاصه اووووووو این قدر می چرخد که قیل از تصویب همه نوه نتیجه ها و حتی ندیده های مصدق هم به رحمت خدا رفت.

دبیر سیاسی گفت: این نیروهای خودسر و خودجوش فقط سر مصدق زرقه بودند که از این به بعد این مشکل هم حل می شود و می توانند خیلی شیک و مجلسی از ته جلال برون دست سر مصدق.

دبیر شعر گفت: اما اسنپ باید برای سر مصدق تخفیف دهد.

دبیر «هیچی» که همیشه خدا خواب است، ناگهان از خواب پرید و گفت: برای سر مصدق جایزه گذاشته اند؟ زنگ بزنم به شعبان می مخ؟
دبیر خط قرمزهای روزنامه (فکر کردید اشتباه خواندید؟ نخیر ما این روزها بعد از سردبیر دو یا سه لایه محافظتی دیگر داریم که گرفتار مثل په بار جستی ملخک آخر تو دستی ملخک نشویم) گفت: به چه چه شود. نزدیک انتخابات مجلس که بشود شعار اصلاح طلبها حفظ و حراست از خیابان کارگر است و شعار اصولگرایان تغییر نام خیابان مصدق به خیابان کاشانی. دبیر کارتون گفت: خیابان کاشانی که داریم. دبیر خط قرمزها گفت: داشته باشیم مگه بد میشه بیشتر داشته باشیم؟

دبیر صفحه تاریخ سرش را از لایه لای کافذهای روی میز بالا آورد و گفت: حالا این مصدق که میگین کی هست؟ کار مهمی در تاریخ کرده؟

سردبیر سرش را کوبید به دیوار و گفت: خدایا به من صبر سده، اصلا کنین این حرفها را. در این که باید خیابانی به نام مصدق باشد، شکی نیست اما چرا خیابان کارگر؟

دبیر هیچی گفت: احتمالا خواستند از شر کارگرها خلاص شوند اسم خیابان را مصدق گذاشته اند. مصدق هم که نشود دیگر بر نمی گرداند به کارگر، مثلا اسنپ را می گذارند کار فرما که چون شمالی است بر کارگر جنوبی تسلط داشته باشد.

دبیر اندیشه گفت: راستی روز کارگر کی بود؟ آن را هم عوض می کنند بشود روز مصدق که اجازه دهند ما بدون ایجاد مشکل توسط نیروهای خودسر خودجوش برویم سر مزار مصدق؟

دبیر تاریخ گفت: اوووو حالا کو تا ۱۱ اردیبهشت؟ قفلا فکر تعطیلات نوروزی باش. مصدق که از بنده خدا، مصدق را عریض می کنیم، تا ۲۹ اسفند دنبال ملی کردن نفت بود. بعد ما ایرانی ها از پانزده اسفند می خواهیم تعطیل کنیم برویم تعطیلات؛ شگفتانچرا تا!

کوچه سوم

سیدچواد قضایی | من و وحید و محسن رفتیم کوه. از آن جایی که وحید گفته بود کوه خیلی باصفاست و آدم هایش هم باصفا و خونگرم و مهربان هستند و کلاه هر کس کوه می رود اهل زندگی است، من کت و شلوار و کفش مجلسی و اکس زده پوشیدم، به امید این که از این حالت تجرد بیرون بیایم. محسن اما یک کوله بزرگ روی دوشش بود و لباس ورزشی به تن کرده بود. وحید هم با دو کیسه بزرگ حاوی چیپس و پفک و ماست موسیر همراهی مان می کرد. از ماشین که پیاده شدیم، من پیشنهاد دادم کمی استراحت کنیم. محسن گفت: «بالا تر باصفا تره ها! این جا که کسی نیست!» و وحید یکی از چیپس ها را باز کرد. محسن گفت: «لااقل تا همین کوهپایه بریم. هوای این جا هنوز آلوده است.» من و وحید گوشه خیابان نشستیم و مشغول خوردن شدیم. پیرمردی که با لباس کوهنوردی از قله برگشته بود، خسته نباشید بلندی گفت و رفت. محسن گفت: «این قدر دست دست کردین دیر شده.» بعد کوله اش را باز کرد. زغال و قلیان را بیرون کشید و به من گفت: «حاضرش کن، همین جامی کشیم اصلا»

کوچه دوم

ارمغان زمان فشمی | درخت (به مناسبت روز درختکاری)
بگارید در کوچه هاتان درخت که باشد نگهبان انسان، درخت هوا را تمییز و خنک می کند و دارد محاسن فراوان درخت به هر شهر آلوده از دود و گاز مبادا که روزی در این مملکت شود لنگه کفش بیابان، درخت

کوچه اول

شهاب نبوی | دیشب دیدم دارند بالگد می کوبند به در خانه. در را که باز کردم، هدایت کردند توی صندوق عقب. هر چی داد زدم که «مگه چی کار کردم؟» هیچ کس جواب نداد. در صندوق را که باز کردند، دیدم وسط بیابانم، یکی در گونی را باز کرد و گفت: «دادم فیت تنت ساختند. بیای تو، حالش رو ببور.» گفتیم: «تا با و کلم حرف نزنم، نمی رم تو گونی.» گفتند: «حرف بزن!» زنگ زدیم و کلم و گفتیم: «از طرف مافیای دستمال تپه ریو شده. الانم اصرار دارند تا بر تو گونی.» گفت: «خب؟» گفتیم: «باها به ماده قانونی از چه می دونم، قانون منی، پزشکان بدون مرزی، چیزی پیدا کن بهم که بگر خند ولم کنند.» گفت: «بین اینا خیلی خطرناکند، ماده، ماده هم حالی شون نمی شه. بهتره بری توی گونی و سعی کنی بهت خوش بگذره.» گفتیم: «حالا تو به قانونی بگو.» و کلب به چیزی از خودش در آورد. منم به این دوستان دستمال گفتیم. اینام همین جور که تاناف توی گونی بودم، ولم کردند و رفتند. می خواهم بگویم، حتی مافیای دستمال تپه هم، بعضی قوانین پایبندند.